

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

صحبت به این جا رسید که در اخذ مفهوم

جوهریت از ماده و صورت اشکال است.

اشکال هم به این کیفیت تقریر شد که جوهر

از اجناس عالیه است چون هر حقیقت نوعیه‌ای

متشکل است از جنس و فصل و خود آن جنس و

فصل هم یک حقیقت نوعیه است که به آن جنس

قریب یا جنس بعید گفته می‌شود و آنها هم جوهر

هستند و خود آن جوهر هم داخل در تحت جوهر

دیگری است تا به جوهر الجواهر می‌رسد و آنجا

دیگر جنسیت، جنسیت محضه است.

و آن چه را که فرمودند در منطق که جنس از

ماده اخذ می‌شود تا اینکه به جوهر عالی تصاعد پیدا

می‌کند این مسئله مورد نقاش واقع می‌شود زیرا نه

تنها خود جنس برای حقیقت نوعیه بلکه صورت هم

یک نحوه جوهر دارد یک حقیقت مرکب از جنس و

فصل است گرچه جنس و فصل او عقلی است و

خود آن جنسیت او هم دارای حقیقت جوهریه است.

به عبارت دیگر مسئله ماده که یک حقیقت مشترک بین انواع است، همین مسئله اشتراک را ما در صورت می بینیم صورت هم همین گونه است خود صورت فی حد نفسه گرچه ما به الا امتیاز آن شیء است با شیء دیگر، آن نوع است با سایر انواع که همان حقیقت ذاتیه ناطقیت باشد خود آن ناطقیت یک حقیقت مشترکی است که بر همه افراد انسان صدق می کند در حالتی که آن افراد انسان در عین اشتراکشان در آن حقیقت فصلیه، آنها دارای متمایزات خاص خودشان هستند.

پس بنابراین شما چطور جنس را از ماده گرفتید و فصل را از صورت قرار دادید در حالتی که خود صورت هم دارای جنس و فصل است و این جنسیت در صورت هم هست نه اینکه فقط در ماده باشد. لذا ایشان می فرمایند که اخذ جنسیت از ماده اولی از اخذ جنسیت از صورت نیست! محال علت چیست که اهل منطق و میزان گفتند که جنسیت را از

ماده اخذ می‌کنیم چون ماده ما به الاشتراک بین همه افراد است و آن فصلیت را از صورت اخذ می‌کنیم چون صورت دیگر مابه الاشتراک بین همه افراد نیست، صورت هر کسی یک حقیقتی است که اختصاص به خود او دارد پس در صورت، این جنسیت لحاظ نمی‌شود.

در حالی که ما همین جنسیت در صورت هم می‌توانیم تصور کنیم! خود صورت یک حقیقت مشترکه‌ای دارد که آن حقیقت مشترکه باز ما به الاشتراک و ما به الامتیاز دارد، ما به الاشتراکش همان ناطقیتی است که بین همه افراد است مابه الامتیازش همان صورت خاصه‌ای است که الان در خود شخص است و قابل تسری نیست صورت شخصیه‌ای که در این فرد پیدا است آن صورت خاصه به جناب سرکار عرض می‌شود که عالی دیگری سرایت و تسری ندارد و همین طور هر کسی صورت فصلیه اختصاص به خود دارد هیچ ارتباطی به سمت چپ یا سمت راستی خودش ندارد این که آمدند و به این کیفیت مسئله را تقسیم کردند باید

ببینید این اشکال کجاست و این داعی برای اخذ جنس از ماده به چه ملاکی برمی‌گردد در حالتی که خود صورت هم جنس هم فصل و هلم جرا و به همین کیفیت این مسئله همین طور به جلو می‌رود که هر چیزی که یک جنبه اشتراک در او تصور بکنید قطعاً یک جنیستی هم باید در او بگنجانید.

صحبتی که دیروز شد راجع به مراتب سه‌گانه‌ای را که ما در حقیقت خارجیه تصویر کردیم آن مسئله خیلی کمک می‌کند به این مطلبی که در این جا است گرچه مرحوم آقا در اینجا به یک نحو دیگری مسئله را بیان می‌کنند ولی به نظر می‌رسد آن تقریری که بنده دیروز عرض کردم که الان او را ادامه می‌دهم آن خیلی راحتتر را قضیه را تا آن چه را که ایشان بیان کردند روشن می‌کند، گرچه در نتیجه به یک جا می‌رسیم ولی از دو راه نزدیک به یکدیگر تقریباً بگوییم که به این نقطه ما خواهیم رسید.

عرض بنده این بود که هر چه را که ما در خارج مشاهده می‌کنیم در ترتب مراتبی که برای او صدق می‌کند سه مرتبه ما قائل هستیم که هر کدام از

این مراتب نباشد تعیین خارجی منتفی است. مرتبه اول مرتبه هیولا است در مرتبه هیولا اعیان خارجی، اصلا ما کاری به آن جنبه جنسیت و نوعیت نداریم خود شیء خارجی، خود کتاب، دفتر، قلم، فرش، شجر و حجر انسان حیوان هر چیزی که شما در خارج به او اشاره می کنید و و جزئی است نه اینکه کلی است هر چیزی که جزئی است و مصداق و قابل اشاره است سه حالت باید داشته باشد تا شما بتوانید او را مشاهده کنید لمس کنید و او را در نظر بیاورید که هر کدام از این سه حالت نباشد طبعا آن شیء در خارج تحقق پیدا نمی کند وجود ندارد.

مسئله اول مسئله مادی المواد و هیولای

مبهمه‌ای که آن ماده شیء را به وجود آورده است که خیلی ملموس است و قابل برای این ترکیب و لمس کردن و مشاهده کردن است که الان در خارج مشاهده می شود این شیء در مرتبه اول بلا اول باید یک ماده‌ای داشته باشد که آن ماده تشکیل دهنده همان هویت اوست، هویت او منظور نه آن هویت متعینه خارجیة یا آن ریشه او و سرمایه او آن مورد

نظر است. برای مثال اگر یک تاجری را در نظر بگیرید که این تاجر فرض کنید فلان قدر مال دارد در مسائل اعتباریه وقتی که توجه کنید این مالی را که شما برای تاجر در نظر می‌گیرید کدام یک از اموال او است؟ آیا سرمایه مورد نظر شما مالی است که فعلاً در بانک گذاشته و از آن حسابش می‌رود در بانک استفاده می‌کند و خرید و فروش می‌کند یا نه آن یک بخشی از سرمایه او است یک مبلغی فرض کنید که در بانک می‌کند پولی را که می‌خواهد بدهد یا در صندوق گذاشته - سابق که بانک نبود صندوق داشتند و جایی حفظ می‌کردند و اینها - آن مبلغی که به عنوان درهم و دینار آن در داد و ستد قرار می‌دهد سرمایه فقط به او گفته نمی‌شود آن یک بخشی از سرمایه او است که آن بر آن صدق می‌کند این بخش اول.

بخش دوم آن میزان اموالی که آن اعیان خارجی است که این الان با او سر و کار دارد فرض کنید که پارچه فروش است آن مقداری که پارچه دارد فرض کنید که بلور فروش کنید آن قدری که

فرض کنید که الان در مغازه و انبار بلور و نمی دانم
چینی جات و کاسه و بشقاب از آن امولی که این به
سرمایه می گویند، یک مقداری هم فرض بکنید که
آن وسایل برای حمل و نقل و ماشین و فرض بکنید
که این چیزها دارد املاکی دارد من حیث المجموع
روی هم رفته وقتی حساب بشود می گویند سرمایه
او، مال او، این مالی که الان شما می گوید این چقدر
مال دارد طبعاً به آن مقدار درهم و دیناری که در
صندوق گذاشته یا به آن پولی که در بانک گذاشته که
اطلاق نمی شود درست، من حیث المجموع گفته
می شود. چه جهت مشترکی است بین دینار که اصلاً
ارتباطی با چینی و قماش و پارچه و امثال ذلک ندارد
چه جهت مشترکی است؟ و همین طور بین زمین و
بین وسایل دیگر که شما یک حکم کلی می کنید روی
اینها آن جهت مشترک را ما اسمش را می گذاریم
جنس و اسمش را می گذاریم همان هیولا و ماده
الموادی که آن ماده المواد یک جنبه مشترکی بین
انواع مختلفه است.

در مسائل اعتباری می بینیم عرف هم بر همین

مبنا راه می‌رود و مشی می‌کند و نه اینکه فقط اهل منطق و میزان اینها روی این مسئله حرکت می‌کنند به طور کلی یک واقعیت واحدهای که از نقطه نظر انتساب این واقعیت در مظاهر مختلفه و در انواع مختلفه به واسطه تملّکی است که صاحب مال نسبت به آن انواع مختلفه واجد است، شما همه را یک کاسه می‌کنید و حکم یک حقیقت واحده را روی آنها بار می‌کنید آن حقیقت واحده اسمش می‌شود سرمایه به آن می‌گویند سرمایه به آن می‌گویند رأس المال، رأس المال یعنی آن توان، حتی نسبت به مسائل دیگر هم شما می‌بینید این رأس المال هم صدق می‌کند طرف فرض کنید که پول ندارد ولی یک مهندس است و می‌تواند از آن علمش استفاده کند وقتی در یک حساب شرکتی مبلغی می‌آورد نگاه می‌کنند می‌بینند که او آن مبلغ آورده گذاشته و فرض بکنید که ده میلیون گذاشته! ولی اعتباری که در آن شرکت به این فرد مهندس که حتی ده میلیون نگذاشته، داده می‌شود خیلی بیشتر از آن کسی است که آن مبلغ می‌گذارد! و از نقطه نظر سود به این مهندس بیشتر

داده می شود چون این علم دارد دانش دارد این دانش فنی دارد برای این قضیه و او ندارد.

پس ببینید عرف هم می آید رأس المال را به یک عنوان کلی در نظر می گیرد فقط نه اینکه به مواد خارجی باشد درخت باشد، زمین باشد، عقار باشد یا درهم و دینار باشد قماش و موارد قابل نقل و انتقال باشد نه، حتی به دانش که دارد به او رأس المال می گویند! حتی به احترام و آبرویی که دارد! یک فردی است که فرض بکنید که حرفش حرف است در بازار فرض بکنید که این قدر این آدم، آدم قابل اعتمادی است که فرض بکنید که به هر کسی بگوید آقا این مبلغ را به من قرض بده فوری می گویند آقا بفرمایید باز هم می خواهید بفرمایید ولی یک کسی دیگر هست که نه کلام او قابل اعتبار نیست فرض کنید که صد هزار تومان هم طرف حاضر نیست بدهد دستش چرا اعتبار ندارد برداشته خودش را خراب کرده آبروی خودش را برده آن اعتبار لازم را کسب نکرده پس تمام اینها از نظر عرفی چه اعیان خارجی باشد چه غیر اعیان خارجی باشد مسائل

تشخیصی باشد شئونات باشد مسائل دانش و چیزهای علمی باشد فکری باشد هر چه اینها باشد داخل در رأس المال به حساب می‌آید و داخل در سرمایه به حساب می‌آید.

آن حالت مجموعی که روی همه است به عنوان یک حقیقت مبهمی که هیچ کدام ارتباطی به همدیگر ندارد از نقطه نظر نوعیت، چه ربطی بین آن دانش و بین آن درهم و دیناری که در کیسه گذاشته که ارتباطی ندارد بین آنها ولی او هر دو را یک کاسه می‌کند این به چه جهتی است؟! چرا عرف یک همچنین مسئله را انجام می‌دهد؟! آیا عمل عرف خلاف است یا اینکه نه عرف هم بر اساس همان میزان و سنجش فطری آن این عمل را می‌آید انجام میدهد و این نگرش را دارد؟ این مسئله برمی‌گردد به آن نظره‌ای که عرف می‌کند، عقل و فطرت و ذهن بر آن صورت خارجی می‌کند که همه آنها را یک ما به الاشتراک بینشان می‌گیرد یک واقعیت ما به الاشتراک برای همه آنها در نظر می‌گیرد اسم او را می‌گذارد سرمایه به آن می‌گویند سرمایه آن می‌شود

جنس، آن وقت آن سرمایه هر کدام که آن جنس است دارای فصل خاص خودش است آن مهندس که با علم و تکنیک و فن خودش در این جا دخالت می‌کند، فصلش می‌شود همان مسائلی که در نظر دارد، همان توانی که دارد همان اندوخته‌ها و اطلاعاتی که در ذهن دارد و همان کیفیت استفاده‌ای که می‌تواند از اینها بکند آن می‌شود فصل ممیز آن کسی که پول برداشته گذاشته فصل ممیز، این عین خارجی می‌شود همان درهم و دیناری که مشاهده می‌کنیم آن ذهبت و یا نقره بودنش تعیین خارجی او است این هم با این نحوه در اینجا آن جنسیت و فصلیت خودش را در اینجا مطرح کرده. آن کسی که فرض بکنید که املاک دارد آن جنس حاکم بر این، نه به خود زمین کار نداریم در اینجا ببیند جنس را در اینجا یک معنای دیگری گرفتیم، زمین در اینجا یک تعیین خارجی است ولی در این جا در این موقعیت فعلی که اعتباراً این زمین که در جای خودش افتاده و هیچ حکمی بر آن نمی‌شد الان به واسطه این اجتماع می‌بینیم این زمین و عقار هم در این جا برای

او حکمی خاصی پیدا کرده فرض می‌گویید که من مال ندارم ولی در عین حال زمین دارم خوب می‌گویند این زمینت را هم بیاور جزو شرکت، خوب آن هم همین که می‌گوید زمینت را بیاور یعنی چه یعنی حکم رأس المال رفت روی آن زمین تا دیروز نبود همین که اجتماع تشکیل شد یکدفعه این زمین حکم دیگری پیدا کرد و حکم رأس المال روی او پیدا کرد خیلی مسئله مسئله مهمی است! خیلی قضیه قضیه مهمی است! که چطور انسان در یک موقعیتی قرار دارد که به واسطه آن موقعیت! خلاصه باید ملاحظه بکند خیلی مسئله مسئله مهمی است!

قبل از اینکه ما بیائیم و داخل در این سلک بشویم ما یک انسان بودیم یک فردی مثل همه افراد بودیم عرض می‌شود حرکت می‌کردیم می‌رفتیم می‌آمدیم ولی همین که آمدیم معمم شدیم و خودمان را در سلک شاگردان امام صادق علیه‌السلام قرار دادیم یکدفعه می‌بینیم مرد دیگر عوض شود! دیدگاه مردم دیگر نسبت به ما عوض می‌شود در حالی که ما همانیم همان انسانی هستیم همان پسر

فلانی هستیم همان مادرمان این است پدرمان این است و زنمان این است شکلمان این است صورتمان این است، اما همین که آمد وضعیت تغییر پیدا کرد مردم به ما که خود را به شکل پیرو و متابع این مکتب قرار دادیم، یکدفعه به جنسیت تغییر پیدا می‌کند به یک جنسیت دیگر! حالا دیگر به ما نمی‌گویند حیوان ناطق! حالا دیگر به ما چیز دیگری گفته می‌شود وضعیت ما دیگر تغییر پیدا کرد و ما باید متوجه باشیم که بر اساس آن وضعیت است که فردایی وجود دارد و بر اساس آن جنسیت و فصلیت جدید است که خداوند با ما برخورد می‌کند! نه بر اساس آن جنسیت و فصلیت قبل! قبل از اینکه به این کیفیت خود را بنمایانیم و به این وضعیت خود را به مردم ارائه بدهیم، نخیر، با این وضعیت جدید است که خدا حساب و کتاب جدیدی برای ما باز می‌کند و هر کس به هر مقدار که در این وضعیت و در این خصوصیت دارای بهره بیشتری است از این جنسیت و فصلیت طبعاً به همان مقدار بارش سنگین‌تر و خلاصه حساب و کتابش دقیق‌تر خواهد بود!

اینها یک مسائلی است که واقعیاتی است که
عرف بار می‌کند عرف بار می‌کند کونوا لنا زینا و
لاتکونوا علینا شینا به این جنبه زندگی و حیات
بشری برمی‌گردد این واقعیت واقعیتهایی است که
وجود دارد یک حقیقتی است که خب در اینجا
هست.

در اشیاء خارجی همان طوری که عرض شد
وجود دارد سه مرتبه مرتبه اول عبارت است از همان
ماده شیء که آن، اصل اول برای همه گونه تغییر
است، نجار وقتی که می‌آید و می‌خواهد میز و
صندلی بسازد اول کاری که می‌کند می‌رود چوبش را
می‌خرد الوارهای چوب می‌خرد می‌آورد می‌گذارد
در مغازه و می‌گوید که برای چوب خوبی خریدم
نمی‌گوید برای صندلی خریدم یا میز خریدم آن میز
و صندلی را خودش باید درست بکند می‌گوید
می‌خواهم این الوارها آن ماده اصلی‌اش دیگر
خاطرت جمع آن دیگر پیدا شد و دیگر از چند روز
دیگر شروع می‌کنم دست گرفتن به ساختن آن ماده
اولی که آن چوب است آن ماده اولی چیه آن مادی

المواد برای آن تعیین خارجی است که مورد نظر برای سازنده و سفارش دهنده. این می شود آن به اصطلاح حقیقت جنسیه و ماده‌ای که ما می خواهیم حالا روی این ماده کارهایی را انجام بدهیم تغییر و تحولاتی روی این ماده باید بشود تراش باید بخورد ارّه باید بخورد میخ باید به او بخورد اینها چیزهایی است که می خواهد فعلا انجام بشود این پس قسمت اول حالا ما به چوب هم کاری نداریم که خود چوب هم الان خصوصیت دارد ما مسئله را از این جا شروع می کنیم پس آن چه که برای یک تعیین خارجی است که ما در خارج این میز را ببینیم باید ببینیم که این میز سه حالت دارد حالت اول خود حالت چوب بودن که آن ماده برای اصل این هیئت خارجی است.

دوم این که این چوب تبدیل به میز می شود تبدیل به این خصوصیت می شود به این وضعیت خارجی می شود البته عرض کردم در همان چوب هم که شما بخواهید در نظر بگیرید خود آن چوب هم همان ماده خشبیت هم خود آن یک تعیین خارجی است شما الان بین چوب و بین آهن فرق می گذارید

بین چوب و بین حجر فرق می‌گذارید اره را روی حجر نمی‌گذارید اره می‌آید روی چوب آن اره بیاید روی حجر، حجر را به دو نیم تقسیم نمی‌کند آن خودش یک اره خاص می‌خواهد این اره‌ای که برای چوب است این فقط در چوب کارگر است ولی ماده‌ای که الان در چوب است این ماده‌ای است که آن قبلاً هم سیر خودش را طی کرده است تا به اینجا رسیده یک ماده ماده‌ای که شما الان آن را دست می‌گیرید و می‌بینید که می‌آید دو نفری بلندش کنیم سنگین است نمی‌توانیم بلند کنیم آی این ماده بخاطر چوب بودن است که الان این است پس اگر این ماده فرض بکنید که تبدیل بشود به یک امر دیگر در این چوبها شما فرض کنید که بسوزانید و خاکستر بشود باید بگویید که خاکستر اصلاً وزن ندارد چون این وزنی که الان دارد به خاطر چوب است این الان دیگر چوب نیست این خاکستری که الان پیدا شده این رمادی که به وسیله احتراق این خشب الان پیدا شده باید بگوییم که اصلاً وزن ندارد در حالی که می‌بینیم که وزن دارد! ماده دارد ولی تجزیه شده، یک

مقداری دخان شده، یک مقداری تبدیل به حرارت شده و یک مقداری هم این وسط باقی مانده و وقتی او را وزن می‌کنید می‌بینید چند کیلو وزن همین رمادش که الان مشاهده می‌کنید پس آن ماده‌ای که آن ماده بله و زنش کمتر شده ولی نه اینکه به طور کلی از بین رفته بله فرض کنید که الان یک پنجم شده آن خصوصیات دیگرش هم رفته تبدیل به انرژی یا دخان شده در هوا متراکم شده آنها چیزهای خودش است ولی آنی که فعلا مشاهده می‌شود خودش وزن دارد پس این وزنی که دارد نه به خاطر خشبیت است چون خشبیت از بین رفت پس این وزن به خاطر یک چیز دیگر است! که آن چیز دیگر که برای ما مبهم است آن باعث وزن شده و باعث حجم شده و باعث خصوصیات ماده بودن شده این را ما می‌گوییم چه؟! می‌گوییم اصل اولی، گرچه آن مبهم است و نمی‌توانیم دست بگذاریم روی این الوار و بگوییم این آن است نه به هر کجای این الوار شما دست بگذارید مشاهده می‌کنید یک ماده‌ای را که نمی‌توانید او از داخل این الوار بیرون بکشید و

بگویند که مشخصاً این ماده تشکیل دهنده این است، برای شما مبهم است مسئله که چی ولی می‌دانید که هست! خب این دانستن حاصل و نتیجه دو تجربه است تجربه اول خود مشاهده کردن ثقل و خصوصیات ماده خارجی بودن و حاصل تجربه دیگر دخل و تصرفاتی که بر این ماده می‌شود و شما آن را مشاهده می‌کنید این دو تجربه را شما در کنار همدیگر می‌گذارید به این ماده مبهمه که وجود خارجی دارد پی می‌برید چشم بسته می‌گویند که این چیزی که دست من است این ماده است حالا اگر فرض کنید که الوار هنوز دست شما نیامده احساس کنید که اقا دستم سنگین شده هنوز نرسیده به دست که دست سنگین بشود یا سبک صبر کن این الوار بیاید در دست.

یک زنی بود - خدا بیامرزد او را این بارها می‌گفتند که این آمده بود آن زمانی که نجف بودند این با پدر بزرگمان مرحوم حاج آقا معین و اینها آمده بود نجف سیدی بود در منزل پدر بزرگمان بود من هم دوران خیلی کوچک بودم فوت کرد من سه یا

چهار سالگی یادم است که من این را دیده بودم بعد دیگر فوت می کند بله این دیگر در منزل ایشان آمده بود - آمده بود نجف این مریض شد و ما رفتیم و دکتر و آمپول و پنی سیلین و اینها گرفتیم بزنی می گفتند الان آمپول درد دارد هنوز نزده گفت آخ آخ سوختم درد دارد بابا هنوز نزده دادش می رفت هوا هنوز آمپول نزده می گفتم خب حالا که داد می زنی پس بیا، حالا که قرار است داد بزنی از یک دقیقه قبلش پس دیگر بیا بخور

حالا این الواری که شما هنوز دستتان نیامده احساس ثقل نمی کنید مثل آن پیرزنی که احساس درد کند قبل از اینکه آمپول به او نرفته بیاید احساس درد و اینها بکند ولی این چوب وقتی که روی دست ما قرار می گیرد یک چیزی احساس می کنیم هان هنوز نمی دانیم چوب است چشمان هم بسته است می بینیم یک چیز سنگینی گذاشتند این سنگین را احساس می کنیم یک حقیقت وجودیه خارجیه است ولی نسبت به نوعیتش اطلاع نداریم این ادراک چه می شود؟! می شود هیولا و مادی المواد این تعیین

خارجی بعد چشممان را باز می بینیم چوب است یک
خورده دست می کشیم و مشخص می شود چوب
است یا آهن است یا فرض بکنید که شیشه، چینی
است، بلور است در علم بعد و در آن نگرش بعد به
این نتیجه می رسیم این مسئله می شود چه ماده المواد
که این عبارت است از حقیقت او ما اینها را برای
توضیح کلام مرحوم آخوند لازم داریم. مطلب دوم
عبارت است از شناخت حقیقت خارجی او است
چشم باز می کنیم یکدفعه می بینیم این چوب است
این فرض بکنید که این نوعیتش با سایر انواع مختلف
است پس این می شود یک حقیقت ثانویه مترتب
بر آن حقیقت اول و نوعیت بعد النوعیه یعنی النوعیه
الاولی هی، این جنسش جنس ماده خاص بودن
تفاوت دارد با اشعه و با امواج و غیر تفاوتی که دارد
با هوا یک نوعیت است دوم جنبة خشبیت است که
آن نوعیت بعد النوعیه که حالا اسم اولی را
می گذاریم ماده و اسم دومی را می گذاریم صورت
نوعیه که هذا خشبٌ این خشب بودن باز یک
واقعیت و حقیقتی است که ما مشاهده می کنیم و بین

آن فرق می‌گذاریم وقتی که شما به جای نجاری و به بازار آهنگران نمی‌روید بلکه مسیرش را انتخاب می‌کند عوضی نمی‌رود این که عوضی نمی‌رود پس معلوم است آن حقیقت نوعیه در ذهن او است دارد می‌رود به سمت او می‌رود او را می‌گیرد می‌گوید این حالا چوب است این شد دو قضیه و دو مسئله. حالا این چوب می‌خواهد تبدیل بشود به حالا صورت خارجیة خودش را در این جا آن هم مدّ نظر ما قرار می‌دهیم.

مرتبه سوم همان حالتی است که وقتی می‌خواهد الوار بخرد الوارش چطوری است به تخته‌های این قدری دیگر تقسیم می‌شود این مترژی که دارد، طول و عرض و بعدی که دارد این یک امر ضروری و لاجرم و قطعی و ربطی است برای نفس اگر برود و بگوید من چوبی می‌خواهم که این چوب طول و عرض نداشته باشد فقط خشبیت را داشته باشد برای من کافی است به او می‌خندند می‌گویند این که می‌گوید که من فقط خشب می‌خواهم و این خشب نباید طول و عرض داشته باشد این غلط

است، می‌گویند ما یک همچین خشبی نداریم اینی
که من خشبی می‌خواهم با آن خشب لون نداشته
باشد می‌گویند ما یک همچین خشبی نداریم پس
طول و عرض و عمق و لون فرض کنید که کیفیت
اینها گرچه از عوارض این خشب است ولی باید با
خشب باشد خشب بدون طول و عرض و عمق
وجود خارجی ندارد ولی آیا این عرض متوقف بر
این خشب است یا خشب متوقف بر عرض است؟!
یعنی این خشب نه طول و عرض و عمق دارد! هفته
بعد می‌آید که می‌بیند که رنگ این خشب زرد است
طول و عرضش تازه پیدا شده نه، به محض اینکه
چشمتان را باز می‌کنید این سه تا با همدیگر باید
وجود خارجی داشته باشد یک ماده المواد بودن
خشب دو این به اصطلاح نفس الخشبیت سوم طول
و عرض و لون لونی که دارد این در یک لحظه همه
باید با همدیگر باشد ولی کدامیک مترتب بر دیگری
است خوب مشخص است این فرض بکنید که اول
آن ماده باید باشد بعد آن جنبه خشبیت بر او مترتب
می‌شود و بعد در مرتبه سوم آن عرض بار می‌شود.

این که گفته می‌شود که عَرَض نیاز به موضوع دارد و موضوع نیازی به عرض ندارد این نیاز، نیاز عِلّی است نه نیاز وقوعی و خارجی، از نقطه نظر خارجی همه اینها به همدیگر نیاز دارند شما به طور کلی اصلا مادی المواد بدون خشب را پیدا نمی‌کنید! این وجود خارجی ندارد! بیاید حالا فرض بکنید که پز بدهید برای اینکه بنده می‌توانم خود، وجود خارجی کنم نیازی به شما ندارم نیازی فرض کنید به اینکه خشب باشد. نیاز نداری پس خودت را نشان بده خودت را نشان بده که چه شکلی هستی! اینی که نمی‌توانیم نشان بدهی یعنی نیاز داری نیاز تو به ظهور است! ظهور! برای ظهور هم تو باید آن صورت نوعیه را به خود بگیری و هم باید اعراض را به خود بگیری بدون عَرَض تو اصلا نمی‌توانی در خارج در آیی! بله، از این نقطه نظر است که می‌توان تصور کرد که این وجود خارجی خشبیت باشد این طول و عرض و عمقش تفاوت کند خوب بله این می‌شود تصور بشود خشب باشد و لونش عوض شده، الان لونش فرض کنید که لون اصفر آن را

تبدیل به اسود می کنیم از این نظر می گوئیم که این موضوع نیازی به لون ندارد یعنی نیاز به لون خاص ندارد نه نیاز به لون به نحو کلی! نیاز به نحو کلی چرا ندارد! هیچ خشبی شما بدون چیز ملاحظه نمی کنید. پس بنابراین آن چه را که ما استفاده می کنیم از این مطلب این است که ما یک حقیقت مبهمه داریم که آن حقیقت مبهمه گرچه وجود خارجی دارد ولی قابل تشخیص بدون ملاحظه صورت نوعیه و بدون ملاحظه آن اعراضی که بر آن مترتب می شوند نیت این مسئله اگر در نظر بگیریید اشکالی که بر این قضیه شده که چرا ما جنس را از ماده می گیریم و فصل را از صورت، در حالتی که خود صورت هم دارای جنس و فصل است این مسئله روشن می شود.